

ابوحفص عمرو بن علی بن بحر سقاء بصری (م ۲۴۹) و برگی از تاریخ‌نگاری اسلامی در نیمه نخست قرن سوم هجری

رسول جعفریان

| ۴۲۵ - ۴۳۴ |

۴۲۵

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

چکیده: قرن سوم، قرن رشد علمی است که در دوره‌های بعد به علوم اسلامی می‌شناسیم. علم حدیث مادر این علوم است و روی دیگر علوم اسلامی، مانند تفسیر، فقه، و آثار اخلاقی و زهد و ... تأثیر تمام داشته است. علم رجال، علمی میان حدیث و تاریخ است و این علم هم در این قرن شکل گرفته و رشد کرده است. تاریخ به معنای تاریخ رجال، مانند تاریخ بخاری یا تاریخ یحیی بن معین از همین قرن است. یکی از آثار تازه یافت شده، کتاب التاریخ نوشته ابن الفلاس متوفای ۲۴۹ است. این کتاب ترکیبی از تاریخ اسلامی و رجال است. در این مقاله سعی کرده‌ایم با مرور بر این کتاب، مدل خاصی از تاریخ‌نگاری این دوره را نشان دهیم.

کلیدواژه‌ها: علوم حدیث، تاریخ‌نگاری اسلامی، التاریخ ابن الفلاس، علم رجال.

Abū Ḥafṣ 'Amr b. 'Alī b. Baḥr Saqqā' Baṣrī (d. 249)

and a Page from Islamic Historiography in the First Half of the Third/Ninth Century

Rasul Jafarian

Abstract: The third century AH was a period in which the disciplines that would later be recognized as the Islamic sciences flourished. The science of ḥadīth was the mother of these disciplines and profoundly influenced other Islamic fields such as tafsīr, fiqh, ethical writings, and works on asceticism. The science of rijāl (biographical evaluation), situated between ḥadīth and history, also emerged and developed during this century. The genre of history in the sense of biographical history—such as the *Tārīkh* of al-Bukhārī or the *Tārīkh* of Yahyā b. Ma'īn—belongs to this very period. One recently discovered work is the *al-Tārīkh* authored by Ibn al-Fallās (d. 249), which represents a combination of Islamic history and rijāl. In this article, we seek to illustrate a particular model of historiography from this era by reviewing this work.

Keywords: ḥadīth sciences, Islamic historiography, *al-Tārīkh* of Ibn al-Fallās, science of rijāl.

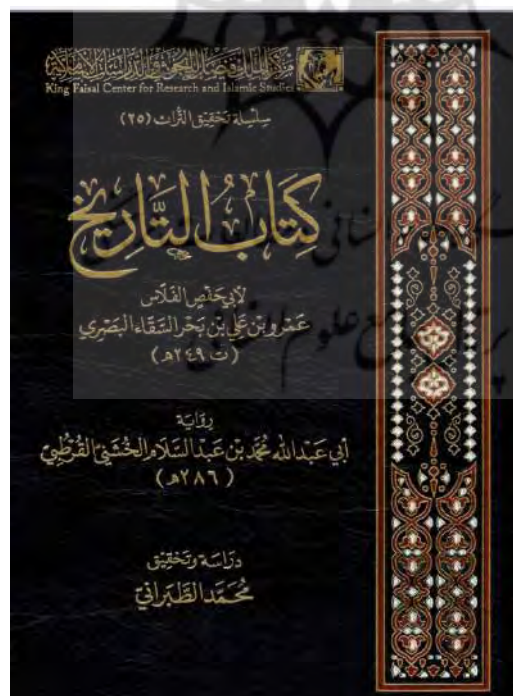


پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ابوحفص عمرو بن علی بن بحر بن کنیز السقاء مشهور بن ابن الفلاس (متوفای ۲۴۹)، از رجال‌شناسان و مورخان بصری و نویسنده کتاب تاریخ است. شغل جدش، سقایی در عرفات بوده است. بحر بن کنیز هم راوی است و اخبار زیادی از او مانده است؛ اما متهم به ضعف شده است: «بَحْرُ بْنُ كُنَيْزِ السَّقَاءِ الْبَاهِلِيُّ، وَيَكْنَى أَبُو الْفَضْلِ، وَكَانَ ضَعِيفًا، تَوَفَّى فِي سَنَةِ سِتِّينَ وَمِائَةٍ فِي خِلَافَةِ الْمُهَدِيِّ» (طبقات الكبرى، ۲۰۹/۷). کتاب دیگر او با عنوان علل الحديث در گرايشی از علم رجال حدیث است که در آن مشکلات طرق و اسانید روایات بیان می‌شود؛ همچنین به طور ضمنی درباره اتهام‌های برخی از رجال در آن ذکر شده است که باز هم به تاریخ نزدیک است. تخصص وی در علم رجال، سبب شده است نام وی در دوره‌های متأخر در جایگاه کسی که قضاوت رجالی درباره مشایخ اهل حدیث دارد، در منابع رجالی معروف وارد شود؛ اما به تازگی با یافت و انتشار کتاب تاریخ او، وجه تاریخی وی و جایگاهش در تاریخ‌نگاری بیشتر روشن شده است. هر دو کتاب او را ابوعبدالله محمد بن عبدالسلام خُشنی قرطبی (م ۲۸۶) روایت کرده است و نسخه آن در مغرب مانده است. این دو کتاب را به تازگی محمد الطبرانی (استاد قرآن و حدیث مراکشی) تحقیق و در سال ۲۰۲۰ میلادی در عربستان سعودی منتشر کرده است.

۴۲۷

آینه پژوهش | ۲۱۲
سال ۳۶ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۴



مصحح مقدمه کتاب تاریخ را با تفصیل تمام نوشته و ضمن آن به شرح حال مؤلف و روش او در نگارش این کتاب پرداخته است. طبرانی کتاب علل الحديث ابن الفلاس را نیز تصحیح و منتشر کرده است (۲۰۱۷) و آنچه درباره مؤلف در مقدمه چاپ اول کتاب تاریخ - که پیش از علل منتشر شده - به دست نیامده بود، در مقدمه علل الحديث افزوده است.

مصحح در این مقدمه، شرحی مفصل و کم‌مانند برای کتاب و مؤلف آن نوشته است و به تفصیل از استادان و شاگردان وی و نیز شهرهایی که او به آنها رفت‌وآمد

داشته است از جمله سامرا، بغداد و اصفهان یاد کرده است. همچنین فهرستی از منابع شرح حال وی در منابع را همان آغاز به دست داده و نشان می‌دهد که ابن‌فلاس شناخته شده بوده است.

چنان‌که اشارت رفت، کتاب التاریخ ابن‌فلاس، هم‌زمان اثری رجالی - تاریخی است؛ به این معنا که مانند کتاب طبقات ابن‌سعد صورت رجالی دارد؛ اما نویسنده کوشیده است تا حدی نظامی تاریخی یا دسته‌بندی خاصی در آن رعایت کند. از داده‌های کتاب می‌توان دقت یک دانشمند رجالی را که ارزش تاریخ‌های دقیق برای تولد و وفات و مسائل شخصی افراد را به‌خوبی می‌داند، به دست آورد. مصحح نمونه‌هایی از این دقت را در مقدمه کتاب (ص ۱۲۱ - ۱۲۲) آورده است؛ از جمله اینکه تاریخ وفات فلان شخص در فلان سال است، اما ماه آن مشخص نیست و ابن‌فلاس به نقل از منابع خود قید می‌کند که مثلاً در اوایل یا اواخر آن سال درگذشته است. حتی اگر سال مشخص نباشد، می‌کوشد با ذکر شاهی مانند آن که مرگش پیش از فلان طاعون بوده یا بعد از آن، آن را مشخص کند. خواهیم دید که درباره امام جعفر صادق (ع) که ماه و روز وفات را نمی‌دانسته است، نوشته است که در اواخر سال ۱۴۸ وفات یافت. گاهی هم اطلاعات خاص می‌دهد؛ مثلاً درباره ابوبشر جعفر بن ایاس می‌گوید ساکن بصره بود، اصلش هم از همانجا بود، در محله بنی‌ثعلبه سکونت داشت و خانه‌اش تا الان هست: «و دائرة قائمة حتی اليوم». بعد می‌گوید: به واسطه آمد و آنجا حدیث شنید و «و کانت عنده کُتُب» (ص ۴۳۲).

از جنبه‌های دیگر این کتاب، ارائه توضیحاتی درباره قیافه اشخاص و وضع جسمی آنهاست؛ از این حیث هم شباهتی به کتاب طبقات ابن‌سعد دارد و گویی اگرچه عکس افراد را - مانند کتاب‌های شرح حال امروزی - نگذاشته است، اما خواسته است با توصیف هیکل آنها، تصویری از قیافه شخص برجای بگذارد.

ابن‌فلاس دقیقاً از نوع محدثان رجالی معروفی است که این زمان در بغداد بودند. نگاهش همانند همان‌هاست و مانند آنان درباره رجال حدیث می‌نویسد که در دایره گروه و فرقه اهل حدیث هستند. البته گروه اهل حدیث در این زمان تا حدی از عثمانی‌گری اموی و نیز عثمانی‌گری بصری فاصله گرفته بودند. طبیعی بود که فضای دوره عباسیان هم در این تغییر اثر گذاشته باشد و وضع با گذشته متفاوت شده بود. این گروه همچنان با چند گروه و فرد دیگر خط قرمز خود را حفظ کرده بودند؛ برای مثال وی مانند همه این محدثان که در این مکتب بودند، با ابوحنیفه - که هم مرجی بود و هم از اهل رأی - زاویه داشت و مخالف بود. از او نقل شده است که گفت: «ابوحنیفه صاحب الرأی، اسمہ النعمان بن ثابت، لیس بالحافظ، مضطرب الحدیث،

واهی الحدیث و صاحب هوی» (علل الحدیث، ابن الفلاس، مقدمه، ص ۲۴). ابوحنیفه نه تنها از نظر اینان محدث نبود، که انحراف دیگری هم به عنوان مرجئه‌ای هم داشت. ابن فلاس می‌گوید: از یحیی بن سعید قطان شنیدم که می‌گفت: همسایه ما می‌گفت ابویوسف از ابوحنیفه از جواب تیمی ما را روایت کرد که ... یحیی گفته بود: مرجی‌ء از مرجئی از مرجئی! (همان، ص ۲۵) که مقصودش ابویوسف و ابوحنیفه و جواب تیمی بود.

این گروه با معتزله هم زاویه جدی دارند و به‌ویژه ابن فلاس که در بصره بود، می‌بایست فاصله‌اش را با معتزله حفظ می‌کرد. او می‌گوید یک بار یحیی بن سعد به من درحالی که از سمت کوه می‌آمدم و نماز صبح را خوانده بودم، گفت: از این سمت از کجا می‌آیی؟ گفتم: نماز - فلان جا را - نرسیدم، در آن مسجد [دیگر] نماز خواندم. یحیی گفت: آنجا نماز نخوان، فَإِنَّ إِمَامَهُمْ مُعْتَزِلِيٌّ؛ امام این مسجد معتزلی است (علل الحدیث، ص ۱۳۸). از عبدالله بن داود هم می‌پرسد آیا نماز پشت سر قدریه بخوانم؟ گفت ما پشت سر آنها نماز می‌خوانیم؛ آنها چه عقیده‌ای دارند؟ گفتم: می‌گویند: «ان الله يريد فلا يكون». گفت: اگر کسی بگوید: ان الله يريد فلان يكون، ما پشت سر او نماز نمی‌خوانیم (علل الحدیث، ص ۱۳۸). دوست وی عمر بن هیثم پشت سر کسی نماز خوانده بود. بعد از نماز امام به او گفته بود: شاید تواز آنان هستی که می‌گویی: اللهم اعصمني [یعنی به نوعی جبر الهی باور داری]. عمر بن هیثم می‌گوید بیست سال بعد آن نماز را اعاده کردم (علل الحدیث، ص ۱۳۹).

موضع ابن الفلاس درباره محدثان شیعه هم همین سختگیری را دارد و از اطرافیان به‌ویژه مشایخش هم آن را روایت می‌کند؛ مثلاً از اینکه یحیی بن جزار می‌نالد که به قول او «یغلوا فی علی» است (علل الحدیث، ص ۱۴۴). این حساسیت بر سر این است که مبادا کسی علی را حتی بر عثمان ترجیح دهد، وگرنه حدیث او اعتباری نخواهد داشت. به هرروی شخصیت ابن فلاس در جایگاه رجال شناس اهل حدیث، دقیقاً با همین ویژگی‌هایی است که بیان شد.

از مقدمه که بگذریم، صفحات نخست کتاب به روش کاملاً حدیثی، تاریخ سال‌شمارانه زندگی پیامبر (ص) است. نخستین روایت این است: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) أَخَذَ التَّارِيخَ حِينَ قَدِمَ الْمَدِينَةَ فِي رَبِيعِ الْأَوَّلِ: رَوْز دُوشَنَبَه در وقتی که روز بالا آمده بود، وارد مدینه شد، دوازدهم ربیع‌الاول، درحالی که ۶۳ سال داشت». هفت حج گذشت، درحالی که حج در اختیار مشرکان بود. سپس خداوند مکه را فتح کرد، و پیامبر در ۱۹ رمضان سال هشتم وارد مکه شد. ۱۹ شب ماند، درحالی که نمازش را دو رکعتی می‌خواند (کتاب التاریخ، ص ۲۱۱ - ۲۱۳). او این تاریخ‌ها را با نقل‌های دیگر مستند می‌کند و گاه بر اساس روایت وارد شده متفاوت نقل می‌کند؛ مانند اینکه رسول ۱۷ روز در

مکه مانده است. سپس از پاره‌ای وقایع دیگر سیره یاد می‌کند؛ مانند رفتن به حنین و حج سال نهم با همان قاعده که ابوبکر امیر حج و علی (ع) مأمور برائت بود و شرح مأموریت وی برای اعلام مسائل چهارگانه: بهشت تنها از آن مؤمنان است، کسانی که عهدی با رسول دارند چهار ماه فرصت دارند، سال آینده مشرکان در حج همراه مسلمانان نخواهند بود، و کسی عریان در خانه خدا طواف نخواهد کرد (ص ۲۱۹). پس از آن اشاره به وفود دارد و اینکه رسول خدا سال یازدهم، در ربیع‌الاول، روز دوشنبه و در حالی که ۶۳ سال داشت - و هو اصحّها - رحلت کرد (ص ۲۲۰). سپس به اختلاف‌ها درباره سن حضرت می‌پردازد که از ۶۰ سال تا ۶۵ سال است (ص ۲۲۰ - ۲۲۴). پس از آن اخباری در وصف قیافه پیامبر به روایت از امام علی (ع) (ص ۲۲۹ - ۲۳۱) و برخی دیگر (تا ص ۲۳۷) آورده است. در ادامه به همین سبک، از ابوبکر، زمان خلافت و مرگ وی، قیافه او، زمان مرگ او و سپس دفن وی یاد کرده است (ص ۲۴۳). اخبار مربوط به عمر و شورای خلافت در ادامه آمده است (تا ص ۲۴۸). باید این اخبار را با منابع دیگر مقایسه چک کرد که آیا نکته تازه‌ای دارد یا خیر. سپس از خلافت عثمان یاد می‌کند؛ در حالی که اصلاً از حوادث دوران او مانند دو خلیفه قبلی یاد نمی‌کند؛ با وجود این درباره طول خلافت او می‌گوید: دوازده سال منهای هیجده روز خلافت کرد. روز جمعه در حالی که دوازده روز از ذی حجه سال ۳۵ گذشته بود، کشته شد (ص ۲۴۹). البته مثل موارد قبل، برخی ویژگی‌های عثمان مانند قیافه او و نکات دیگر را بیان می‌کند. عثمان هشتاد و شش سال داشت که کشته شد. آن‌گاه با علی (ع) بیعت شد، عمار و سهل بن حنیف کار را روبراه کردند: «و کان الذی عقد له عمار بن یاسر و سهل بن حنیف». و این جمله شگفت‌تر را بیان می‌کند که «جنگ بین علی و معاویه پنج سال و سه ماه و دوازده روز به طول انجامید» (ص ۲۵۲). احادیثی نیز درباره قیافه و ویژگی‌های صورت و جسم آن حضرت نقل می‌کند (تا ص ۲۵۴). سپس حسن (ع) آمد و حکومت را تسلیم معاویه کرد. آن‌گاه روایتی می‌آورد که با اشاره سوره «قدر»، سال‌های خلافت اموی را درآورده است (ص ۲۵۵). از حکومت معاویه و پسرش یزید طی دو خبر کوتاه یاد می‌کند و اشاره‌ای هم کربلا ندارد (ص ۲۵۶). سپس فهرست‌وار خلفای مروانی را تا آخر با نقل سال‌های خلافتشان آورده است (ص ۲۶۱). مردمان در کوفه روز جمعه دوازده روز از ربیع‌الاول گذشته در سال ۱۳۲ با سفاح بیعت کردند. سپس از عباسیان تا مأمون یاد کرده است (ص ۲۶۴). در این بخش، متن سفید مانده است و شاید قصد داشت بعد از آن را که نزدیک به زمانش بوده است بنویسد، اما دیگر ننوشته است.

از اینجا به بعد به معرفی رجال از صحابه و بعد از آن تابعین و طبقات بعدی می‌پردازد و سال‌های تولد و وفات آنان را گاهی با اشاره‌ای به قیافه و هیكل آنها آورده است. ابتدا معرفی

باقی مانده عشره مبشره را می‌آورد و سپس به صحابه و تابعین می‌پردازد. از عباس و ابن عباس یاد کرده است؛ همچنین از امام حسن با تعبیر «و کان سُقی الشَّم فوضع کبده» در ربیع الاول سال ۴۹ و در حالی که ۴۷ سال داشت، یاد کرده است (ص ۲۶۹). از امام حسین (ع) هم یاد می‌کند و اینکه سال ۶۱ در حالی که ۵۷ سال داشت، در محرم روز عاشورا کشته شد (ص ۲۷۱). چند خبر هم درباره امام حسین (ع) دارد؛ از جمله اینکه کسی نقل می‌کند او را در عرفه دیده که موهایش روی شانه‌هایش ریخته و با وسمه - ماده‌ای شبیه حنا - خضاب کرده بوده است (ص ۲۷۱-۲۷۲). خبری هم از ابو ثمامه صائدی آورده است که با امام حسین شهید شد: «قلت للحسین بن علی: هل بعد هذا من رخاء؟ قال: رخاء و نکادة عیش: به حسین بن علی گفتم: آیا پس از این آسایشی هست؟ فرمود: آسایش و تلخی [سختی] زندگی» (ص ۲۷۲). به دنبال آن از سال درگذشت ابوذر، ابوهریره، ابن مسعود و به همین ترتیب شماری دیگر از صحابه یاد کرده است. در بیشتر اینها، از سال درگذشت و وصف قیافه آنها از مو و خضاب کردن یاد شده است. وصف‌ها شبیه نکاتی است که ابن سعد در طبقات آورده است؛ مثلاً درباره مقداد بن اسود گوید: «و کان رجلاً طوالاً آدم کثیر الشعر یصفر لحيته: بلند قامت، گندمگون، پرمو و اهل خضاب کردن بود» (ص ۲۷۶). درباره عبادة بن صامت می‌گوید: «و کان طویلاً جسیماً» (ص ۲۷۷). جالب است که از ابوالدرداء و مرگ وی در سال ۳۲ در شام یاد می‌کند و می‌افزاید: «مردی از فرزندان وی به من گفت که ابوالدرداء جد پنجم اوست» (ص ۲۷۹). یک خبر شگفت هم دارد و آن شعر عمرو بن یثربی است که می‌گفت: هر کسی من را نمی‌شناسد، من ابن یثربی هستم، قاتل علباء [بن هیثم] و هند جملی، و [زید] بن صوحان که هر سه بر «دین علی» بودند. عمار به میدان او رفت و وی را اسیر کرد. وی را نزد علی (ع) آورد. ابن یثربی گفت: مرا به خود نزدیک کن. علی گفت: نه، تو را در مقابل سه نفری که بر دین من کشتی، خواهم کشت. «لکن اقتلک صبراً بالثلاثة الذین قتلهم علی دینی» (ص ۲۸۷). این خبر در منابع متعددی از جمله انساب بلاذری (۴۰/۳، ۳۷۸/۱۱) و تاریخ طبری (۵۱۷/۴) و اشتقاق ابن درید (ص ۴۱۳) نیز آمده است و هر کدام نکته‌ای افزوده دارند.

در ادامه باز از شماری از صحابه یاد می‌کند؛ سپس سراغ تابعین می‌رود و از تاریخ درگذشت آنها یاد می‌کند، البته درباره برخی نکاتی را به اختصار می‌آورد. علی بن الحسین در سال ۹۴ و محمد بن حنفیه در سال ۸۱ درگذشتند (ص ۲۹۲، ۲۹۳). در روایتی محمد بن حنفیه می‌گوید، علی خود از رسول (ص) اجازه گرفته بود یکی از فرزندانش را محمد بنامد و کنیه‌اش را ابوالقاسم بگذارد (ص ۲۹۶). وفات محمد بن علی بن حسین - امام باقر ع - سال ۱۱۴ آمده و البته اختلاف نظر است و برخی ۱۱۷ گفته‌اند؛ در حالی که ۷۳ سال داشت و کنیه‌اش ابوجعفر بوده است (ص ۲۹۸).

بعد از آن، لیست بلندی از تابعین و فقیهان و محدثان و سال درگذشت آنان آمده است. گاه روایاتی هم از آنان نقل می‌کند: «قال الفلاس: قال: حدّثني ابن داود، قال: حدّثني نصر بن أوس، عن أبي المنهال الطائي، قال: رأيْتُ عليَّ بنَ الحسين، وله شعْرٌ طويل، فقال: إلى من يذهب الناس؟ فقلتُ له: يذهبون هاهنا وهاهنا. قال: قُلْ لهم: يجيئون إليّ. قال: وكان يُعطيهم التمر. قال: ورأيْتُ عليه ثوباً موزّداً: فلاس گفت: ابن داود برایم روایت کرد، گفت: نصر بن اوس برایم روایت کرد از ابوالمنهال طائی، گفت: علی بن الحسین (امام سجاد علیه السلام) را دیدم در حالی که موی بلندی داشت. فرمود: مردم به کجا می‌روند؟ گفتم: این سو و آن سو می‌روند. فرمود: به آنها بگو نزد من بیایند. راوی گفت: ایشان به مردم خرما می‌داد. گفت: دیدم بر تنش جامه‌ای سرخ‌رنگ و گلدار بود» (ص ۳۱۳). فهرست تابعین و عالمان و برخی از رجال تا صفحه ۳۴۶ ادامه دارد. از یحیی بن سعید نقل می‌کند که گفت من وقتی به مدینه آمدم که قبل از آن در سال ۱۴۱ موسی بن عقبه درگذشته بود. من سال ۱۴۲ به مدینه آمدم (ص ۳۱۳). وفات جعفر بن محمد را در سال ۱۴۸ «فی آخر السنة» آورده است (ص ۳۳۱). پس از آن زیر عنوان «ذکر من مات من اهل البصرة من الفقهاء»، نام و تاریخ وفات شماری از عالمان بصری به همین سبک می‌آید. با توجه به بصری بودن نویسنده، این اسامی و تواریخ باید ارزشمند باشد. در این شرح حال‌ها نکات جالبی از اوضاع علمی و فرهنگی بصره آمده است؛ در این دوره کم‌کم وضع دینی جامعه با تغییراتی در حال شکل‌گیری است؛ برای مثال دیدن خواب و مانند آن که نمونه‌هایی در این بخش در کتاب التاریخ دیده می‌شود (ص ۳۶۶) یا شکل‌گیری «بکائین» (ص ۳۶۷) و موارد مشابه که شروع رفتارهای صوفی‌مآبانه در عراق است.

اخبار مربوط به ابوعثمان النهدی هم در این کتاب خیلی شگفت است (ص ۳۵۹-۳۶۱). وی راوی اصلی اخباری است که از سلمان نقل می‌شود و زندگی‌اش قدری عجیب است. در اینجا بیشتر اخباری است که ابن الفلاس آنها را نقل کرده و در سند آن شخص موردنظر به عنوان راوی و شیخ او از همین بصری‌هاست. «باب اسماء اصحاب الکنی من اهل العلم» آخرین باب جزء اول التاریخ ابن الفلاس است (ص ۳۹۰) که ذیل شرح حال شماری دیگری از عالمان آمده است. تا اینجا جزء اول کتاب بود.

جزء دوم از ۳۹۸ - ۵۴۴ اسامی محدثان است که اغلب فقط نام است و چیزی درباره آنها یا روایتی از آنها نقل نشده است. در این موارد بیش از همه، ثبت درست نام شخص اهمیت دارد که شامل نام پدر و لقب او و گاهی کنیه‌اش می‌شود.

جزء سوم کتاب که باز از طریق همان خُشنی است و با عبارت «حدثنا ابوحفص عمرو بن علی بن بحر سقا یعنی همین ابن الفلاس» آغاز می‌شود، فهرست راویان از رسول از قبایل و طوایف مختلف است و با بنی‌هاشم آغاز شده است (ص ۵۵۷ - ۷۲۳). پس از قبایل، نوبت به راویان از رسول از ساکنان مدینه، مکه، کوفه، بصره، شام، یمامه، رقه و پاره‌ای دیگر از شهرهاست. در اینجا ساختار کتاب به طبقات ابن‌سعد نزدیک می‌شود، گرچه فقط نام اشخاص آمده و در موارد بسیار اندک، روایتی از او یا نکته‌ای درباره او نقل می‌شود. بعد از آن به معرفی راویان از ابن‌عباس از مدینه، مکه و سایر شهرها می‌پردازد که این نیز نکته شگفتی است و البته توجه‌ی بیشتر نزدیکی ابن‌الفلاس به دولت عباسی است. روایتی هم از ابواسماعیل بن عاصم نقل می‌کند که می‌گوید: با ابن‌عباس گرد کعبه طواف می‌کردیم، درحالی‌که به من تکیه داده بود. به من گفت: ای عاصم، «بنا فتح هذا الامر و بنا یختم» (ص ۶۹۲). طبعاً از روایاتی است که عباسیان برای خود از همان آغاز ساخته‌اند.

از ارجاعات مصحح تقریباً این‌طور روشن می‌شود که کتاب ابن‌الفلاس را ابن‌عساکر در اختیار داشته و در تاریخ دمشق از آن بهره کافی برده است. ابن‌فلاس در علل‌الحديث هم نکاتی درباره عیوب اشخاص راوی نقل می‌کند که برای شناخت وضعیت نقل و صحت و سقم اخبار و دیدگاه‌ها در این باره جالب است؛ برای مثال می‌گوید از محمد بن اسحاق پرسیده شد حدیث شرحبیل بن سعد - از کسانی که شهرت در اخبار سیره دارد - چگونه است؟ ابن‌اسحاق گفت: آیا کسی هست که از او روایت کند؟ (علل‌الحديث، ص ۱۱۴)؛ یعنی اصلاً اعتباری ندارد. نمونه دیگر جالب است اینکه ابن‌فلاس می‌گوید از یحیی بن سعید قطان شنیدم که گفت: به عبیدالله قواریری گفتم کجا می‌روی؟ گفت: نزد وهب بن جریر می‌روم تا سیره را بنویسم: «اكتب السيرة». به او گفتم: «تكتب کذا کثیراً: فراوان دروغ‌خواهی نوشت» (علل‌الحديث، ص ۱۱۶). ابن‌الفلاس می‌گوید از یحیی شنیدم که می‌گفت: اسماعیل ما را روایت کرد از عیزار بن حریث، از عمر بن سعد. مردی از بنی‌ضبیعه که نامش ابوموسی بود گفت: ای اباسعید، این شخص - عمر بن سعد - قاتل‌الحسین است. پس او ساکت شد. آن شخص ادامه داد: «عن قاتل‌الحسین تحدثنا؟» یحیی ساکت شد (علل‌الحديث، ص ۱۷۱). متن این روایت در تهذیب‌الکمال چنین آمده است که ... مردی برخاست و گفت: از عمر بن سعد روایت می‌کنی؟ پس گریه کرد و گفت: لأعود احث عنه ابدأ (تهذیب‌الکمال، ۳۵۷/۲۱ - ۳۵۸).

در کتاب علل‌الحديث، طبعاً مانند کتاب‌التاریخ، تاریخی نیامده است؛ اما درباره رجال نکاتی نقل شده است که برای فهم تاریخ آن دوره و جنبه‌های فرهنگی و فرقه‌ای ارزش دارد.

